

حمید صدر، نویسنده کتاب یادداشتهایی برای دورا، از نویسندگان ایرانی مقیم اتریش به شمار می آید و آثار خود را به دوزبان آلمانی و فارسی می نویسد. این گفت و گو در فرانکفورت به مناسبت ترجمه رمان او به زبان فارسی صورت گرفته است. صدر در این گفت و گو ابتدا درباره چگونگی شکل گرفتن این رمان صحبت می کند و در پایان نظر خود را راجع به کشمکشهای زبانی و احساسی نویسنده ای مهاجر اظهار می دارد.

\*\*\*

□ چه شد که سراغ کافکا رفتید و این مضمون چگونه در ذهنتان شکل گرفت؟

■ ... کافکا بود که به سراغ من آمد، آن هم به این نحو که متوجه شدم، دو ماهه آخر زندگی خود را نه در شهر پراگ بلکه در وین سپری کرده و در این شهر نیز فوت نموده است. تا به حال در بخش مربوط به شرح حال کافکا در اکثر کتابها خوانده بودم: «خاکسپاری در پراگ» که درست بود ولی همه واقعبین نبود. در نزدیک شدن کافکا به من، نزدیکی مکانهایی که او روزهای آخر عمر خود را در آنها سپری کرده بود، نیز بی تأثیر نبود. در کتابی از «ماکس برود» در بخش مربوط به شرح حال کافکا خواندم: «وین: ابتدا اقامت در آسایشگاه وینر والد در حومه شهر، سپس در کلینیک پروفیسور هایک در بیمارستان عمومی شهر وین و سرانجام در آسایشگاه کیرلینگ در جوار وین»، اسامی که برایم

کم و بیش آشنا بود و به خصوص بیمارستان عمومی شهر وین را، چون در جوار محله ای قرار گرفته که سالهاست محل زندگی من است، از درون و بیرون به خوبی می شناسم.

بعد از این احساس نزدیکی از طریق مکان، نحوه مردن او در غربت و گمنامی، احساس همدردی را در من بیشتر کرد. ممنوعیت حرف زدن برای او نیز که به علت پیشرفت بیماری از طرف پزشکان تجویز شده بود اشاره به سکوتی داشت که مهاجرت به آدم تحمیل می کند. «هرمان والدمن» منتقد ادبی «زود دو یچه تسایتونگ» علت نوشتن چنین کتابی را از جمله در احساس همدردی می داند که نویسنده ای مهاجر با نویسنده ای که در سکوت و انزوا وفات یافته است، احساس می کند.

تصور خود من این است که مجموعه عوامل بالا در نوشتن این کتاب تأثیرگذار بود و مرا ترغیب نمود، برای تجسم آخرین روزهای کافکا همه کتابخانه ها و آرشیوهای شهر را بگردم و در جمع آوری مدرک از درو دیوار و عکس اتاق و پرنده گرفته تا گزارش اداره هواشناسی و اسب درشکه و نرده ایوان جلوی اتاق از هیچ چیز صرف نظر نکنم.

پتره نیش، یکی از نویسندگان معاصر اتریش، در نقدی که راجع به اثر دیگری از من نوشته، به سبک و سیاق در این کتاب اشاره می کند و آن را «طنزی شاعرانه» می نامد. واقعبین این است که در همان موقع باورم نمی شد که مثلاً نام درشکه چی، سلمانی و پرستار کافکا درست باشد و به بسیاری از این شهادتها شک داشتم.



فرسا، ماکس

سالها بعد آنها را برای ماکس برود فرستاد. این یادداشتها تاریخ ندارند و حدس اینکه در چه موقعی خطاب به چه کسی نوشته شده اند، غیرممکن است. تمام تلاش من موقع نوشتن رمان در این خلاصه می شد که لحظه ای را که یکی از این جمله ها می توانست مطرح شده باشد، پیدا کنم. اگر یک بازسازی در واقعیت صورت گرفته باشد، در این مورد است.

در مورد بقیه عوامل نیز (البته در مورد درستی گزارش ایستگاه هواشناسی وین در این دو ماه نیز نباید شک کرد) جنبه تخیلی بودن بر واقعیت می چربد.

□ مرکز نقل رمان خود را در کجا می دانید و آیا تصور می کنید در انتقال آن به خواننده موفق بوده اید؟

■ «کافکا تمایل چندانی به مردن نداشت» برداشتی بود که از همان اول با خواندن چند نامه و جملات پراکنده ای که در ابتدای کار پیدا کردم، در من به وجود آمد. اما گرایش قدیمی که در ادبیات اروپا وجود دارد و در مرگ نویسنده یک نوع کشش به سوی مرگ را می بیند، در مقابل استنباط من قرار می گرفت. محافل ادبی که معمولاً در یک نویسنده و شاعر بزرگ دنبال شهید زنده می گردند، ممکن بود در مورد کافکا نیز به علت تصویر خاکستری و مه آلودی که تا به حال از او ارائه شده، به من اعتراض کنند و بگویند، واقعیت را نادیده گرفته ام. کتابهایی که تا به حال درباره کافکا نوشته شده نیز آدمی را نشان می دهد که او به خاطر انزوای ترس دائمی از محیط

برای همین هم برای نزدیک شدن به کافکا در این دو ماه نه به یک طنز شاعرانه که به طنزی غمناک نیاز بیشتری بود. منظورم این است که واقعیت را آن طور که روایت شده بود پذیرفتن و برای دریافتن اینکه کافکا تا چه حد تمایلی به مردن نداشت، این دو ماه را بازسازی کردن، برای این کار چاره ای نبود جز اینکه به ادبیات متوسل شوم.

□ این کتاب تا چه حد تخیل و تا چه حد واقعیت است و در حیطه واقعیت از چه اسناد و مدارکی بهره برده اید؟

■ تخیل، ادامه منطقی واقعیت است به این شکل که حدس بزنیم نزدیک ترین وجه احتمالی به آن چه می تواند باشد. غیر از چند نامه ای که کافکا در این دو ماه به والدین خود، به ماکس برود و به خواهر کوچکش «اوتلا» نوشته، یادداشت هایی از او باقی مانده که جملاتی ظاهراً بی ربط و هذیانی را تداعی می کند. این یادداشتها که ماکس برود آنها را ورقه های گفت و شنود می خواند و در آخر کتابی که در مورد کافکا منتشر نموده، آورده است. بخش دیگری از واقعیت بلا منازع را در این دو ماه تشکیل می دهند. چهل آلی پنجاه جمله ای که کافکا نوشته تا قادر شود در دوره ای که دکترها او را به علت پیشروی سل حنجره از حرف زدن منع کرده اند، با دورا، با پرستارها و پزشکان مراده داشته باشد، جای مهمی را در کتاب اشغال می کند. این یادداشتها را روبرت کلویشتوک، دوستی که تا آخرین لحظات با کافکا بود، بعد از مرگ او با خود به نیویورک برد و

و عبث دیدن سرنوشت بشری هیچ گونه علاقه‌ای به زنده بودن و زنده ماندن ندارد. برای این کتابها خودکشی تدریجی کافکا به صورت رفتن به استقبال مرگ جلوه می‌کند. اما آنچه من از زندگی دو ماهه آخر کافکا فهمیدم، رفتن به استقبال مرگ نبود، بلکه برعکس، تلاش برای زنده ماندن بود.

بعد از انتشار کتاب به درستی گفته شد که کافکایی که در این رمان تشریح شده، کافکای دیگری است. به این ترتیب در پیدایش کافکای سابق، آنهایی که بر مبنای خاطرات یا فضای رمانهای او به تصورات دیگری دامن زده‌اند، می‌بایستی تعدیل نمایند نه من. البته این کار اخیراً دارد صورت می‌گیرد. در بخش اول بیوگرافی ۱۴۰۰ صفحه‌ای که در سال گذشته از سوی انتشارات فیشر به چاپ رسید، می‌توان اولین آثار این تجدید نظر را مشاهده کرد.

اما مسئله اصلی من قبل از نوشتن این کتاب در آن موقع (چهارده سال پیش) چیز دیگری بود. ادامه نوشتن یا اصلاً نوشتن یکی از سوالاتی بود که مدام طرح می‌شد. من با نوشتن این کتاب به دنبال زمینی می‌گشتم که با نوشتن به دست می‌آید و آن رایکبار در زبان مادری امتحان کرده بودم. سؤال کنونی این بود که آیا می‌توان به استحکام این زمین در زبان دیگر نیز اعتماد کرد یا نه؟ و بعد هم این عادت مألوف که نویسندگان موقع تردید همیشه با کتاب زندگی نویسندگانی که در گذشته‌اند، استخاره می‌کنند.

□ **هنگامی که این کتاب را می‌نوشتید تا چه حد در فکر آن بودید که روزی به فارسی ترجمه شود و خوانندگان فارسی زبان را نیز مخاطب قرار دهد؟**

■ در آن زمان هیچ در این فکر نبودم و هدفم صرفاً فرضی کنجکاوی شخصی ام بود.

□ **انتظاری که از ترجمه فارسی کتاب داشتید چه بود و تا چه حد برآورده شده است؟**

■ انتظار من این بود که ترجمه تا آنجا که میسر است منطبق با متن باشد، یعنی در عین فارسی بودن به متن اصل وفادار بماند و به عبارت واقع، نزدیک‌ترین زبان به زبان متن باشد، به ویژه درباره نقل قولها. حقیقت این است که ترجمه‌های فارسی موجود از آثار کافکا به فاجعه شبیه‌اند. امیدوارم هرگز هیچ کارشناس زبان و ادبیات آلمانی این فکر به سرش نزند که ترجمه‌های آثار کافکارا با یکدیگر مقایسه کند! بدیهی است در همکاری‌ای که ما در چاپ این کتاب به فارسی داشتیم، تلاشمان بر آن بود که زبان ترجمه تا آنجا که ممکن است به متن نزدیک باشد که این خود به معنای نزدیکی به ساختار زبانی کافکا نیز هست. مهم آن بود که در این نزدیکی، میان زبان کافکا و زبان نویسنده از یک سو و زبان آلمانی و ترجمه فارسی از سوی دیگر، ناهماهنگی وجود نداشته باشد. با این توضیح، تصور می‌کنم که تلاش ما مثمرتر بوده و خواسته ما تا حد امکان برآورده ساخته است.

□ **اندکی هم درباره آثار خود که به آلمانی نوشته‌اید و یا در دست چاپ دارید، بفرمایید.**

■ بعد از اینکه گردوغبار ناشی از انتشار کتاب کافکانشست، این سؤال طرح شد که عاقبت بقیه افراد این کتاب، دورا، والدین کافکا و

سه خواهر او به کجا انجامیده؟ در مورد دورا از قبل می‌دانستم، که از دست گشتاپو فرار کرده و به انگلستان مهاجرت نموده است. والدین کافکا به مرگ طبیعی فوت کردند ولی عاقبت سه خواهر او که بیست سال پس از مرگ کافکا در کوره‌های آدم‌سوزی آشویتز خاکستر شدند، غم و غصه عمیقی در من ایجاد کرد. علت آن، آشنایی با کافکا، با پراگ، با گذشته او در این شهر و نزدیکی با اعضای خانواده او طی یک سالی بود که مشغول نوشتن این کتاب بودم. چنین غمی زمینه‌ای شد برای نوشتن رمان دوم؛ موضوعی که سالیان دراز مشغله ذهنی من بود ولی با نوشته شدن میانه‌ای نداشت، بعد از اطلاع از سرنوشت خواهران کافکا دوباره وارد ذهن من شد.

سؤال این بود که چرا مردم وین با آغوش باز از یک مریض روانی به اسم آدولف هیتلر بعد از اینکه او را یک بار به علت اینکه استعداد نقاشی نداشت، دست به سر کرده بودند، به عنوان رهبر استقبال کردند و با این استقبال خود نه تنها در استقرار ناسیونال سوسیالیسم در اتریش بلکه در جنگی که پنجاه میلیون انسان را به کشتن داد و علاوه بر این به نابودی شش میلیون نفر منجر شد، شریک جرم شدند؟

این سؤال برای من وین را، شهری که امنیت و آرامش آن، هوای پاکیزه و آب چشمه‌ها و زیبایی پارکهای آن منبع درآمد مهمی شده است، در طول پنج سالی که نوشتن این رمان ادامه داشت، به جهنمی تبدیل ساخت. سنگفرشهای شهر در مورد هزاران همسایه‌ای گزارش می‌دادند که مجبور شده‌اند با مسواک خود زمین را بشویند و در معادن سنگ نزدیک به شهر، مرگ را تجربه کنند. ۲۵۰ هزار نفر همسایه غارت شده، مصادره شده، به اتاقهای گاز و به کوره‌های آدم‌سوزی روانه شده، عده‌ای که تا دیروز همسایه محترمی بودند، پزشکی، وکالت و تجارت می‌کردند و وادار به خودکشی و... به کابوس من بدل شد.

فکر اصلی رمان «جنب کوچه مهتاب» چنین سؤالی بود. کوچه‌ای که از آن به خیابان هفت ستاره می‌خورد، و هنوز هم برج بتونی دفاع ضد هوایی آن در وسط سربازخانه قد برافراشته و فراموش کردن گذشته را سخت می‌کند، مرکز حادثه در این زمان شد. هدف من از نوشتن این کتاب این بود که با پرداختن به زوایای تاریک این دو کوچه وارد ذهن تاریخ به فراموشی سپرده شده این شهر بشوم.

راوی در این حکایت در ده دفترچه شرح می‌دهد که چگونه مسافرت او به گذشته شهر اتفاق افتاد و چرا باید روانپزشکان اشتاین هوف (آسایشگاه بیماران روانی شهر وین) که او را معالجه می‌کنند، کاری نکنند که او دیگری به این گذشته برنگردد. وی در این ده دفترچه (ده فصل رمان) که در اشتاین هوف نوشته می‌شود، شرح می‌دهد که چگونه کار جنبی که در جوار تحصیل داری برای آقای یوزف سوهالت، پیرمرد بازنشسته‌ای که به علت نقرس در طبقه چهارم خانه‌ای در خیابان هفت ستاره زمینگیر شده، انجام می‌داده، در پناه آوردن او به بیمارستان روانی دخیل بوده. همه چیز از مقایسه عکسهای قدیمی زمان جنگ آغاز شد. چون آرزوی آقای سوهالت در این بود که قبل از مرگ این عکسها را که در زمان جنگ از ویرانه‌ها برداشته بود، برای انتشار آماده سازد. «منشی حافظه» لقبی که سوهالت روی او گذاشته بود، ایجاب می‌کرد که برای مقایسه آدرسها با عکسها،

خیابانهای وین را زیر پا بگذارد.

کاری که ابتدا به نظر نمی آمد، چندان سخت و دشوار باشد، در اثر تجسم واقعیت و افراط در دقت در مقایسه عکس با واقعیت کم کم مسئله شد. آن هم به این صورت که گذشته را در ذهن او ابتدا به صورت یک لحظه در این گوشه خیابان یا آن میدان و بعد کم کم به طول یک ساعت و بعد بیشتر تا جایی که روزها را در دوران جنگ سپری می کرد، در او تقویت نمود. تا جایی که با خواندن حافظ و مولوی نیز نمی توانست به واقعیت امروز شهر برگردد. با نزدیک شدن به پایان جنگ یعنی روزی که ارتش سرخ خیابان هفت ستاره را اشغال کرد، زمانی که فکر می کرد با تمام شدن کار باید به حالت عادی برگردد، کشف می کند که در آن

بدون اجازه مدیر مسئول آن منتشر شده و در آن به شرح حال پرنده شناس معروف «فلدهامر» پرداخته می شود. مدیر مسئول گزارش می دهد که چطور شد زن او که مانند وی در شغل اصلی دبیر رشته طبیعی است و مانند او در اوقات آزاد پرنده شناس است، بعد از دستیابی به مقاله ای که در انتشارات موزه آثار طبیعی شهر وین در مورد پرندگان منطقه «او چه و یچم» (آشویتز) پیدا کرد، به این مسئله پی می برد که «فلدهامر»، پرنده شناس معروف در دوران جنگ در لهستان بوده و در اردوگاه آشویتز به عنوان عضو گروه نگهبانان اس اس «انجام وظیفه» می کرده است.

در گزارش مدیر مسئول به این موضوع پرداخته می شود که چگونه کشف این گذشته، زندگی آرام آنها را (دو دبیر دبیرستان که سالهاست با هم زندگی می کنند و سرگرمی شان پرنده شناسی و انتشار این مجله است) بحرانی می سازد. مدیر فصلنامه علت بحران را در این می بیند که او از افشا کردن گذشته پروفیسور فلد هامر (پرنده شناس آشویتز) خودداری و زنش بر آن اصرار می ورزیده که این موضوع را برملا سازد. به خاطر همین هم در غیاب وی رأساً به انتشار این شماره اقدام می کند.

او در این جزوه ظاهراً به دنبال موزه پرندگان است که توسط پروفیسور در اردوگاه ایجاد شده ولی عملاً با تکیه به خاطرات رودولف هوس، فرمانده اردوگاه از دیدگاه او به شرح حال کودکانی می پردازد، که قبل از سپرده شدن به اتاقهای گاز از والدین جدا می شدند... که توجه آن فقط و فقط کور بودن اجاق زن و شوهر است و آرزوی ناکام زن از داشتن بچه...

رمان چهارم من که هنوز در مراحل شکل گیری است «چگونه؟» نام دارد، پدری که در پارک شهرداری مقابل کودکان منتظر است تا پسر چهارساله اش را به خانه ببرد، ناگهان با این سؤال روبه رو می شود که چگونه باید زادگاه اصلی اش را برای بچه خود که در وین به دنیا آمده و دنیای زادگاه او را نمی شناسد، توضیح بدهد، و برای توضیح باید آن را از کجا شروع کند.

پدر و مادر، فامیل، زبان، کشور، مدرسه، دوران سربازی، خاطرات از گذشته، و... چگونه باید برای پسرک تشریح شود. البته «چگونه» های دیگری نیز در این رمان مطرح می شود که هر چند ظاهراً پرسشهایی ساده را تشکیل می دهند، اما می توانند موجب برانگیخته شدن بحرانی هویتی شوند. اینها پرسشهایی ضروری است که باید به آنها پاسخ داده شود. اما این پاسخ از آن رودشوارتر می شود که تفاوت ساختاری عمیقی را که میان کشور مبدأ پدر و محل سکونت او وجود دارد برملا می سازد. این کتاب در حقیقت درباره هراس من از آن است که هرگز نتوانم پسر خود را با این جهان متفاوتی که در درونم است، آشنا سازم.

### اهداف ادبی تان برای آینده کدامند و آیا به ترجمه دیگر آثار تان هم فکر می کنید؟

■ قصد دارم جز چهار کتاب در دست چاپ، دو یا سه کتاب دیگر هم بنویسم. البته خودم به هیچ وجه فرصتی برای ترجمه ندارم. ۳۵ سال هم هست که در ایران نبوده ام و از سلیقه و خواسته های نسل کتابخوان در ایران تا حدود زیادی بی اطلاعم و از این رو نمی توانم درباره ترجمه آثارم پاسخی قطعی داشته باشم.



حمید صدر

دوران محبوس شده و نمی تواند به زمان حال برگردد. برای نجات از این حالت به آسایشگاه روانی اشتاین هوف می رود و خود را معرفی می کند.

موضوع رمان سوم که اخیراً به پایان رسید، در اطراف سؤالی شکل گرفت که در حین نوشتن کتاب قبلی برایم مطرح شد. سؤال این بود که چگونه ممکن است یک آدم در کنار کوره های آدم سوزی ناظر مرگ و سوختن روزانه هزاران بچه و زن و مرد باشد و شب، بعد از اتمام کار به اتاق خود برود و شوبرت گوش کند.

ساختاری که برای نوشتن این رمان انتخاب کردم، یک بیان گزارشی است. مجله اتحادیه پرنده شناسان غیر حرفه ای شهر وین که به اسم «سهره» (Stieglitz) به طور فصلی منتشر می شود، در آخرین شماره به خوانندگان خود توضیح می دهد که چرا این نشریه دیگر نمی تواند منتشر شود. در این توضیح، علت، انتشار شماره ماقبل است که با عنوان «پرنده شناس آشویتز» (اسم رمان)